

زمن کسب ظاهر تر باطل صفا
بر پری ایام غیب چشم آینه می بینم
نیکو که ایما نمی کن کار من
بدست دگر از عیاق دامن دل جگر
نه تیر میات بر سداز کاری آفت
بناخر افکنند از بکه کردم نرم و صفت
میاد چشم نوشی رفت
نگاه آهوان از من
صبار سیده به کوی او بیام بر
تمام حیرت عشق و صفا معشوق
مرا مجلس خوابانه نرم خاموش است
بلکه آنکه هم آغوش
یکه بدین آن سر
او چشم باشد از نور نظر نزدیکتر
میکند ظلمت سراسر و حجب از نور تراش
زینهار از خود شود دور و جوی نزدیک
صحیح می آید بطور هم بهر روز از راه دور
در میان اینک راه سنا به هیچی مست
میکند نزدیک تر کاره این خانه را

نکین صافی را زینت خط بر خط
بعبیب خورشید کسب از جوش دیده پستان
چشم خورشید فرمانه بارگه نیم اجناس
که نیست خورشید از سر کا خوابانند زین
ز بس از سرو افتاده است بلا میورن
تر قنار زینام و ز فردا است فردا
ام از خود سبک شوکت
نباشد سر سحر است
جوان نام ام آورده سلام بر
دبان چشم آینه سویی نام بر
الترخی بری از روزگار نام بر
اوشی شوکت
خوشتر احمد بر
من ز سر کاتم ز شوک دیدن باز
روز چهار دیده آمو بود تار کبوتر
خود بود کس از کس کردن بجه نزدیک
میرد آتش ز خاک برق طوار از راه دور
آتش سوزان نمای چشم مور از راه دور
خضری آید چو ارباب بگور از راه دور

سهل

سهل میکند کار عشق را بهی هموس
از سلیمان کس درین وادی نمی بیند
کی بودینها ز چشم مردم عارف است
کرج او از هم بود چون نکت گل به صد
خند بر سر اخیال خوب کردم بودید
بی بصارت کی بود شوکت سنا استیفا

در نظر نزدیک باشد راه دور از راه دور
میکند کانی سیاهی بای مولد راه دور
می درخشند همچو اختر خالی حور از راه دور
بلبلانز لالام آرد بسوز از راه دور
مینماید بر محنت دنیا سرور از راه دور
دیده بود برین را چشم کوز از راه دور

بود ما را دل به بار و جفا آبی دیگر
سبک و حی بلا جو کشت ره بسیار
یکجا میجا آه سینه اش صد جای خند
بوه شوکت کمال
ز فیض خم بود
دل جفا آرزوی ماکد از خون دور
مرا میجو است از لب مادر این بر سر زان
نار دلگسته تری خالص غیر از لب پیمان

باشد از جوی و در بر دلی یادگر
جان ما آفت ز نور بر سر خود نمیکند
نیمه سبک بود کوی باغی فرم دیگر

شده بهر ذره دارد هر چند دیگر
از نورش خود بود این سحر یادگر
درین کاش بود دلها روشن چشم دیگر